

### چند نکته درباره اسرارالتوحید

در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید به تصحیح مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا، عبارات و کلماتی دیده می‌شود که با معیارهای علمی هم‌خوانی ندارد و چون در تصحیح استاد محترم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی از آنها سخن نرفته است، این گفتار را ترتیب دادم و در معرض قضاوت دانشمندان ادب فارسی قرار می‌دهم؛ تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در اسرارالتوحید آمده است:

... شیخ بلعباس نیز خویشتن در رقص آمد، دست برادر بگرفت و گفت: بیا ای برادر رقص کن که ما را به پیل این مرد گل نیست. (مراد از این مرد شیخ ابوسعید است) (محمّدین منور ۱۳۵۴: ۲۴۲)

هرچند «گل» و «پیل» که از وسایل و ابزار گل‌کاری است، در ذهن خواننده می‌نشیند و به معنای آن معترض نیست، اما:

سخن ما:

در متون نظم و نثر قدیم، «ب» و «پ» با یک نقطه نوشته می‌شد و همین امر مانع درست خواندن شده و مصحح را به بیراهه کشانده است. صورت درست جمله چنین بوده است:

«رقص کن که ما را به پیل این مرد گل نیست» و این نکته یعنی رابطه پیل و گل در لغت‌نامه‌ها از میان رفته است.

«نظامی گنجوی» در هفت‌پیکر گوید:

پیل بکن که سیل ره کنده‌ست      پیل‌گل‌های چرخ بین چند است  
خاک را پیل چرخ کرده متعاق      به چنین پیل گل ندارد خای

(۱۳۷۳ / ب: ۵۵۷)

سعدی شیرین سخن نیز در باب پنجم از گلستان چنین می‌گوید:

بزرگی دیدم اندر کوهساری  
چرا گفتم به شهر اندر نیایی؟  
قناعت کرده از دنیا به غاری  
چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند  
(۱۳۷۳: ۱۲۳)

در امثال و حکم دهخدا آمده است:

«پیل در گل مانده را شه پیل باید تا کشد».

این مثل سائر است و نیست شگفت  
پیل چون در وحل فرو ماند  
گر نویسد به زر خردمندش  
جز به پیلان برون نیارندش  
(امثال و حکم ذیل پیل)

در دیوان خاقانی شروانی، عبارت «گل به پیل» دوبار آمده است:

گل به پیل تو ندارم من و گلگون قلدچی  
می‌خورم تا ز گل گور دمد خار مرا  
(۱۳۷۳: ۴۰)

\*\*\*

هین تبر در شیشه افلاک از آنک  
گل به پیل جان غمخوار آمده است  
(همان: ۵۱۵)

مصحح دیوان انوری نیز «پیل» را «پیل» خوانده است:

به پیل عشق تو دل گل ندارد  
که راه عشق تو منزل ندارد  
(انوری ۱۳۴۰، ج ۲: ۵۷۷)

اما مصحح مثنوی ویس و رامین آن را درست خوانده است:

نو این گفتار را حاصل نداری  
به پیل صبر ترسم گل نداری  
(فخرالدین اسعد گرگانی ۱۳۳۷: ۳۳۲)

عاجز شدن فیل در گل حقیقت دارد و امروز هم اتفاق می‌افتد. در روزنامه

اطلاعات مورخ ۱۳۸۰/۱۲/۲۵ این خبر آمده است:

«نجات فیل در تایلند: اهالی روستایی در منطقه اونتابوری، در شمال تایلند، موفق شدند جان یک فیل را که در گودالی پر گل افتاده بود نجات دهند. این فیل در گودال گل گیر کرده بود و قادر به هیچ حرکتی نبود. امدادگران پس از بیست و چهار ساعت تلاش، سرانجام موفق شدند فیل را از گودال خارج کنند».

با این توضیحات، معنای عبارت *اسرارالتوحید* چنین خواهد بود:

«گل ما این پیل را نمی‌تواند بلغزاند و بیفکند، ما حریف او نیستیم و او قوی‌تر از ماست».

## ناخوانی مقدمه با متن کتاب

محمدبن منور می‌نویسد:

بدانک شیخ ما، فُدَس الله روحه العزیز، هرگز خویشتن را «من» و «ما» نگفته است و هرکجا ذکر خویش کرده است، گفته است: ایشان چنین گفته‌اند و چنین کرده‌اند. (۱۳۵۴: ۱۵)

در متن کتاب ابیاتی از زبان شیخ نقل شده که در آنها، خود را «من» گفته است، از آن جمله:

جانا به زمین خاوران خاری نیست	کش با من و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا	در دادن صد هزار جان عاری نیست

(همان: ۲۱۸)

\*\*\*

بی تو جانا قرار نتوانم کرد	احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زفان شود هر مویی	یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

(همان: ۱۹)

\*\*\*

ای دوست ترا بجملگی گشتم من	حقاً که در این سخن نه زرق است و نه فن
----------------------------	---------------------------------------

گر تو ز وجود خود برون جستی پاک      شاید صنما بجای تو هستم من  
(همان : ۳۴۴)

\*\*\*

هر باد که از سوی بخارا به من آید      زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ      کان باد همی از بر معشوق من آید  
(همان : ۲۹۴)

که از دو حال بیرون نمی‌تواند باشد. یا باید قبول کرد که این ابیات از شیخ نیست  
زیرا در آنها ضمیر «من» به کار رفته و شیخ هرگز «من» نگفته است و یا باید گفت که  
مؤلف اغراق گفته است.

## دنبهٔ علفی

در اسرارالتوحید آمده است :

قصاب با خود گفت ای مادر و زن اینها مثنی افسوس خواران، سر و گردن ایشان نگر چون  
دنبهٔ علفی و دشنام چند بگفت. (محمدبن منور ۱۳۵۴ : ۱۲۷)

سخن ما:

این ترکیب یعنی «دنبهٔ علفی» در فرهنگ‌نامه‌ها نیامده و مصحح نیز آن را پوشیده  
گذاشته است، اما در متون قدیم معنای آن را می‌یابیم:  
اصل این ترکیب، «دنبهٔ گوسفند علفی» بوده و به اختصار «دنبهٔ علفی» گفته شده  
است. «گوسفند علفی» در مقابل «گوسفند چرای» نامیده شده، به این معنی که  
«چرای» گوسفندی را گفته‌اند که به چرا می‌رود و از علف صحرا تغذیه می‌کند، اما  
گوسفند «علفی» گوسفندی را گفته‌اند که به صحرا نمی‌فرستادند، بلکه در پایگاه نگه  
می‌داشتند و به آن آب و علف می‌دادند.

در احیاءالعلوم در باب «زکات نَعَم» آمده است:

دوم آنکه چرایی بود چه در علفی زکات نیست و چون وقتی چرایی بود، و وقتی علف

دهند چندان که مؤنث ظاهر باشد، زکات واجب نیاید. (غزالی ۱۳۶۴: ۴۵۶)

در سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی آمده است:

آنجا (لحسا) سگ را فربه کنند همچون گوسفند معلوف تا از فربهی چنان شود که رفتن

نتواند، بعد از آن می‌کشند و می‌خورند. (بی تا: ۱۲۶)

## تنبلیت

نون ساکن و مقدم بر «ب متحرک» قرار گرفته و به «م» تبدیل شده و به شکل

«تملیت» نیز آمده است.

دهخدا در معنی این لغت می‌نویسد:

«بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ ببندند و آن را تملیت نیز خوانند». (لغت‌نامه)

دهخدا: ذیل تملیت)

سخن ما:

تنبلیت به بارهایی می‌گفتند که حجم زیاد و وزن کم داشتند، از قبیل جامه و

رختخواب. معمولاً دو تکه را به هم می‌بستند و از آن لنگه‌ای فراهم می‌شد که سبک

و یکپارچه بود و دو لنگه از آن را بر پشت چهارپا می‌گذاشتند و کسی هم

می‌توانست بر روی آن بار بنشیند. چون بار سبک بود، چهارپا بار و راکب را به

راحتی می‌کشید و در اسرارالتوحید به همین معنی آمده است:

چهل دراز گوش و چهل تنبلیت به جهت چهل درویش، تا هر درویشی با یک تنبلیت بود و

گوش با آن دارد ... (شیخ) تا به دروازه بیامد و آنجا مقام کرد تا یک‌یک تنبلیت پیش او

می‌گذراندند و گفتی این از آن کیست؟ و راکب تنبلیت را وصیت کردی که زینهار چگونه

باشی، تا همه بر وی بگذشتند. بازپسین کسی که پیش شیخ بگذشت، خواجه بوالفتح بود،

گفت: من در قدر هزده سالگی بودم، به خدمت شیخ آمدم. شیخ گفت: تنبلیت تو کدام

است؟ گفتم: من پیاده خواهم رفتن. پس شیخ گفت: والده را از ما سلام برسانید. (محمدبن منور ۱۳۵۴: ۱۵۹-۱۶۰)

این کلمه در اصل «تن بالید» یعنی تن بالیده شده و به معنای حجیم است. کلمهٔ تنبلیت هنوز هم در آذربایجان شرقی بر زبان مردم جاری است. زنده‌یاد دکتر ماهیار نوایی تنبلیت را «تن بلید» و مفرّش معنی کرده است. (نوایی، بی‌تا، ج ۱: ۸۳)

### هم‌پشت

در این نقل قول:

«شیخ ما گفت که هر که با ما در این سخن موافق است، او ما را خویش است، اگرچه از او تا ما مرحله‌هاست. و هر که هم‌پشت ما نیست در این حدیث، او ما را هیچ کس نیست، اگرچه ما را از آقرباست.» (محمدبن منور ۱۳۵۴: ۳۱۱)

هم‌پشت به معنی هم‌صُلب (خواهر و برادر) و مجازاً به معنی موافق است، و هم‌پشت ما نیست، ایهاماً «با ما خویش نیست» را به ذهن القا می‌کند.

### کلیله و دمنه محمد بلعمی

در اسرارالتوحید آمده است:

«شیخ گفت: در کلیله و دمنه گویند که با سلطان قوی کس تاب ندارد الا بگردن دادن او را، و مثل این چون حشیش‌تر باشد که هرگاه که باد غلبه کرد خویشتن فرا باد دهد تا در زمین همی گرداندش و آخر نجات یابد و درخت‌های قوی که گردن ندهند، از بیخ بیرون کنند.» (محمدبن منور ۱۳۵۴: ۲۵۸)

می‌دانیم که کلیله و دمنه اولین بار از سنسکریت به پهلوی برگردانده شد و سپس عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و به فرمان نصرین احمد سامانی به وسیلهٔ ابوالفضل محمد بلعمی از عربی به نثر فارسی درآمد و بعد از آن،

رودکی این کتاب را به نظم درآورد و در آخر، کلیله و دمنه ابن مقفع به وسیله ابوالمعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید به نثر فارسی درآمد و به بهرام شاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) اهدا شد.

با در نظر گرفتن اینکه شیخ ابوسعید در سال ۴۴۰ ه. وفات یافته، یقین است که از کلیله و دمنه متثور ابوالفضل محمد بلعمی سخن رفته است (محمدبن منور ۱۳۵۴: ص چهار مقدمه). زیرا در کلیله و دمنه نصرالله منشی، عبارت یاد شده چنین آمده است:

«شیر گفت: آن را بر ضعف حمل توان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که بادی سخت گیاهی ضعیف را بیفکند و درختان قوی را دراندازد و کوشک‌های محکم را بگرداند.»  
(نصرا... منشی ۱۳۴۵: ۷۲)

بنابراین عبارتی که در اسرارالتوحید از کلیله و دمنه آمده، نخستین نشانه از کلیله و دمنه متثور محمد بلعمی است. و «گردانیدن» که هم در عبارات اسرارالتوحید و هم در عبارات کلیله و دمنه نصرالله منشی آمده، به معنی «حرکت» است نه از جایی به جایی بردن و در متون قدیم نیز بیشتر به همین معنی به کار رفته است. از آن جمله در قصص الانبیاء آمده است:

و خدا جبرئیل را بفرستاد که ایشان را از این پهلو به آن پهلو بگرداند. (ابراهیم‌بن منصور ۱۳۴۰: ۲۰۰)

و نظامی گنجوی در منظومه خسرو و شیرین گفته است:

از آن چرخه که گرداند زن پیر      قیاس چرخ گردنده از آن گیر  
اگرچه از خلل یابی درستش      نگرود تا نگردانی نخستش

(۱۳۷۶ / ۷۷)

که «گرداند» در مصراع اول را به معنی «حرکت دادن» به کار برده است.

ناگفته نماند که نظامی تسلیم شدن گیاهان به باد را نیز از کلیله و دمنه گرفته و به نظم آورده است:

ز بادی کو کلاه از سر کند دور      گیاه آسوده باشد سرو زنجور  
(همان / ۲۴۵۵)

### کتابنامه

ابراهیم بن منصور. ۱۳۴۰. *قصص الانبیاء*. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران.

انوری. ۱۳۴۰. *دیوان*. به تصحیح مدرس رضوی. تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.

خاقانی شروانی. ۱۳۷۳. *دیوان*. به تصحیح سجادی. ج ۴. تهران: زوار.

دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۰. *امثال و حکم*. ج ۶. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_، *لغت نامه*.

روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۸۰/۱۲/۲۵.

سعدی. ۱۳۷۳. *گلستان*. به تصحیح برات زنجانی. تهران: امیرکبیر.

غزالی، ابوحامد محمد. ۱۳۶۴. *احیاء العلوم*. به کوشش خدیو جم. ج ۲. تهران: علمی و فرهنگی.

فخرالدین اسعد گرگانی. ۱۳۳۷. *ویس و رامین*. به تصحیح دکتر محجوب. تهران: اندیشه.

ناصرخسرو قبادیانی. بی تا. *سفرنامه*. تهران: کتابفروشی محمودی. [از روی نسخه لیدن افست شده است].

نصراالله منشی. ۱۳۴۵. *کلیله و دمنه*. به تصحیح مجتبی مینوی. ج ۲. تهران: دانشگاه تهران.

نظامی گنجوی. ۱۳۷۶. *خسرو و شیرین*. به تصحیح برات زنجانی. تهران: دانشگاه تهران.

\_\_\_\_\_، ۱۳۷۳. *هفت پیکر*. به تصحیح برات زنجانی. تهران: دانشگاه تهران.

محمدبن منور. ۱۳۵۴. *اسرارالتوحید*. به تصحیح ذبیح الله صفا. ج ۳. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_، ۱۳۶۶. به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.

نوابی، ماهیار. بی تا. *مجموعه مقالات*. به کوشش طاووسی. شیراز: دانشگاه آسیایی شیراز.